

ای ابریز ستیز

ای ابر سیاه ستیزه ها
بر وادی جنونم نمی باری؟
دیربست که من
در دامن خشک امید
غنوده ام
دیربست که من به دنبال سپیده ها
دامان شب را دریده ام
و تو ای ابر سیاه امید ها
بر اندیشه واژگون تیره گی
نمی غری
دیربست که من بدنبال هیچ
تا افق های گنگ خاموشی
دویده ام
دیربست که من در آغوش خیال
در بستر اندوهی بی پایان
با خدای نا امیدی هم خوابه شده ام
خاک ریز اندوه بر چشمانم خار خاره میکند
و گرد باد غم، به آغوش میکشدم
ای ابر تیره ستیزه ها
تو دیگر بر واژه های تنم
ازرگبار خشم و صاعقه
هیچ نمی باری ؟؟؟

ماضی، حال، استقبال

در میان بوته های نورس جواری نشسته
به ماضی، حال، استقبال می اندیشم
ماضی را از شیریه های جواری
زنبور آتشین بال ربود
و حال
چو ساقه بلا تکلیف
از هر سبک باد
در لرزش است
و بیم توفان
هر لحظه بیشتر او را فرا می گیرد
و استقبال شاید
طلوع آفتاب
بر شاخه های خمیده زرد است
(سوما کاویانی)